



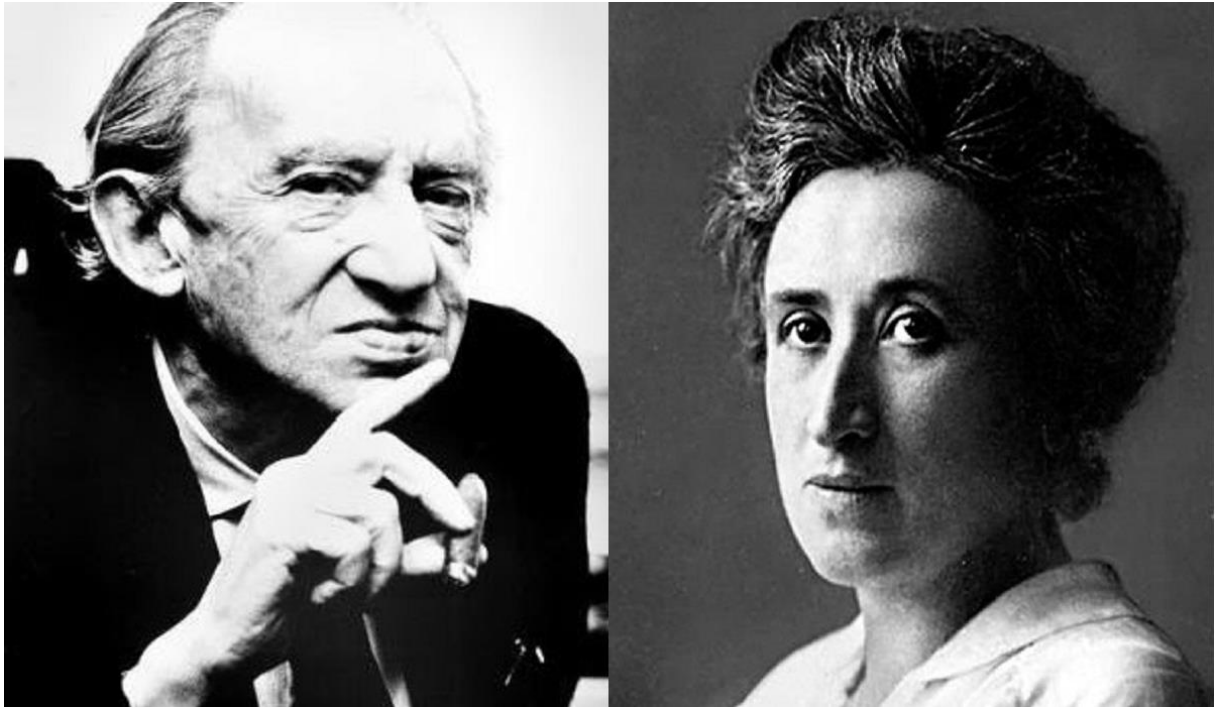
نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

جُرج لوکاکچ دربارهی رزا لوکزامبورگ

هُلگا پولیت

ترجمه‌ی: کمال خسروی



دی ۱۴۰۰

جُرج لوکاج (۱۹۷۱ - ۱۸۸۵) در شمار شهره‌ترین و مهم‌ترین فیلسوفان مارکسیست سده‌ی بیستم بود. سال ۱۹۱۷، انقلاب روسیه، به نقطه‌ی عطف تعیین‌کننده‌ای در مسیر زندگی این اندیشمند بدل شد. از فرزند یکی از مدیران بانکی بوداپست، با بهترین رتبه و مقام اجتماعی، کمونیستی از آب درآمد که راه پیش‌گرفته از سوی روسیه را دارای آینده‌ای امیدبخش می‌دانست. او خبر نداشت که گزینش چنین راهی در زندگی، چه توفان‌ها، نومی‌ها، تندپیچ‌ها، کامیابی‌ها، برانگیختگی‌ها و شور و سوگی برایش به همراه خواهد آورد. اما او تا نقطه‌ی پایان به این اندیشه وفادار ماند که بدیل سوسیالیستی جامعه‌ی بورژوایی، به دوران بالندگی رسیده است.

۱

آن‌گاه که جرج لوکاج، که تا آن‌زمان ارتباطی تشکیلاتی با جنبش کارگری نداشت، به عضویت حزب کمونیست تازه تأسیس یافته در مجارستان درآمد، در لهستان، با پای‌گیری حزبی کمونیست، تاریخ آن حزب سوسیال‌دمکراتی به پایان رسید که سالیان دراز، عمدتاً مَهر نفوذ و شخصیت برجسته‌ی رزا لوکزامبورگ بر آن خورده بود. و در آلمان، در روزهای پای‌گیری حزبی تازه، رزا لوکزامبورگ در حال مجادله‌ای بی‌فرجام بر سر انتخاب نام «سوسیالیست» برای این حزب بود، زیرا این نام را برای بیان تمایز محتوایی و تشکیلاتی با سوسیال‌دمکراسی قدیمی بسنده می‌دانست. اینک، در آستانه‌ی ژانویه‌ی ۱۹۱۹، هردوی آن‌ها، لوکاج و لوکزامبورگ، به اعتبار عضویت‌شان در حزب، کمونیست بودند. لوکاج هرگز سوسیال‌دمکرات نبود، لوکزامبورگ، برعکس، در سراسر زندگی سیاسی‌اش تا آن روز، سوسیال‌دمکرات بود.

درست مانند رزا لوکزامبورگ جوان در سال‌های دهه‌ی ۹۰ سده‌ی نوزدهم، لوکاج جوان و به‌لحاظ سیاسی کم‌تجربه نیز، خود را یک‌باره به رودِ متلاطم کار حزبی در حزبی جوان می‌افکند که احساس می‌کرد مأموریتی [تاریخی] دارد. به وجود کسی مانند او نیاز بود، زیرا به‌واسطه‌ی آثار سراسر قابل ملاحظه‌ای که او تا آن‌زمان آفریده بود، از دید رفقای همراه و هم‌پایش به‌عنوان نویسنده‌ای تلقی می‌شد که می‌بایست از جامعه‌ی بورژوایی، که سرانجام باید رو به نیستی و زوال رود، چیزهایی بداند. او این مسئولیت را پذیرفت، زیرا پس از تجربه‌های جنگ جهانی اول هیچ‌چیز در چشم او نفرت‌انگیزتر از جامعه‌ی بورژوایی نبود که به‌نظر می‌آمد آخرین بازمانده‌های مشروعیت تاریخی‌اش را در هولناکی جنگ از دست داده باشد. او بعدها با نگاهی به عقب، از جامعه‌ی بورژوایی به‌مثابه‌ی زمانه‌ی معصیت تام‌وتمام سخن گفت که از دل آن، انقلاب پرولتری و فلسفه‌ی مارکسی بیرون آمد و راهش را هموار کرد.

آن گاه که رزا لوکزامبورگ در زوربخ فعالیت خود را برای جنبش کارگری وطنش آغاز کرد، خیلی زود دریافت که بر جنبش کارگری اروپای غربی که قویاً زیر نفوذ سوسیال‌دموکراسی آلمان بود کماکان این تصور حاکم است که در برابر قدرت بی‌کران رژیم تزاری در روسیه، تا چشم‌اندازی دوردست در آینده، هنوز هیچ حریف داخلی قدری شکل نگرفته است؛ نه حتی و نه هنوز از سوی پرولتاریا. از این‌رو، او همه‌چیز را تابع این هدف کرد که ثابت کند پرولتاریا در امپراتوری روسیه، با تکیه بر خود و به‌گونه‌ای مستقل، قادر خواهد بود رژیم تزاری را سرنگون کند و به آزادی سیاسی دست یابد. بنابراین همه‌ی سنت‌ها و جهت‌یابی به‌سوی استقلال ملی لهستان را، که نزد مارکس، و نیز انگلس، پیش‌شرط قطعی دگرگونی‌های مناسبات اجتماعی در روسیه بود، با سرسختی تابع آن عقیده و ایقان می‌کرد. هیچ‌کس در جنبش کارگری اروپای غربی ماهیت انقلابی را که در ۱۹۰۵ در امپراتوری روسیه روی داده بود بهتر از رزا لوکزامبورگ نفهمید. او در مجمع بنیان‌گذاری ک. پ. د [حزب کمونیست آلمان]، انقلاب‌های ۱۹۰۵/۱۹۰۶ و ۱۹۱۷ را اجزائی جدایی‌ناپذیر توصیف کرد که به دوران انقلابی واحدی تعلق دارند. از دید او، دست‌یابی به آزادی سیاسی از سوی پرولتاریا و برپاساختن نظامی سوسیالیستی، با یک‌دیگر پیوند و تعلق بسیار تنگاتنگ داشتند.

درحالی‌که برای زمانی دراز جنبش کارگری اروپای غربی بر این نگرش پافشاری می‌کرد که جنبش کارگری روسیه نخست باید با جبران واپس‌ماندگی‌اش به جایی برسد که اروپا وسیعاً به آن رسیده بود، لوکزامبورگ و لوکاچ، هردو، برخاسته از موضع‌هایی بسیار متفاوت، پس از تجربه‌ی نخستین جنگ جهانی، پس از شکست و بی‌کفایتی بین‌الملل دوم و رویدادهای روسیه، ایمان داشتند که موقعیت‌ها در غرب و شرق از تمایزهای بسیار اندک‌تری از آنچه تصور می‌شود، برخوردارند. آن‌ها هردو، بر پایه‌ی پی‌آمد منطقی واکاوی‌های‌شان با بیانی آشکار و بری از هرگونه سوءتفاهم، خواهان آغازی نوین بودند، هم به‌لحاظ سازمانی و هم برنامه‌ای. تمایزشان اما، در شیوه‌ی نزدیک‌شدن‌شان به بلشویک‌ها بود.

۲

جرج لوکاچ در آغاز ۱۹۱۹ تحت شرایط سیاسی پرماجرایی به گرداب رویدادهای انقلابی تکان‌دهنده‌ای کشیده شد و چندصباحی به قواره‌ی مردِ عمل درآمد. او به‌عنوان عضو کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست (ک. پ.) و کمیسر خلق برای آموزش و پرورش در جمهوری شورایی مجارستان (از مارس تا ژوئیه) در خط اول جبهه‌ی رویدادهایی قرار گرفته بود که آن روزها از سوی بسیاری به‌مثابه نقطه‌ی آغاز انقلابی

جهانی تلقی می‌شد. از آن میان، لنین، که با سرسختی در جستجوی راهی بود که از طریق آن طلیعه‌ی انقلاب روسیه را به آلمان منتقل کند.

پس از پایان جمهوری شورایی، لوکاچ رخصتی برای اندیشه‌آفرینی یافت که بیان برجسته و آشکارش مجموعه مقالاتی زیر عنوان *تاریخ و آگاهی طبقاتی* بود که در ۱۹۲۳ در برلین منتشر شد، اثری که در شمار مشهورترین آثار مارکسیستی سده‌ی بیستم قرار دارد. او، پس از آن، این دوران را به‌عنوان مهم‌ترین مرحله در «راهش به سوی مارکس» توصیف کرد. در این راه، لوکزامبورگ و لنین، نزد او قطب‌نمایی برجسته‌اند که بارها مورد اشاره قرار می‌گیرند. او، در پایان این راه، «لنینیست» می‌شود؛ از دید او، رهبر بلامنازع انقلاب روسیه کسی بود که راه خروج از جامعه‌ی بورژوایی را عملاً یافته و در این راه شالوده‌هایی چشم‌پوشی‌ناپذیر و معتبر برای امر سازمان‌دهی و سازمان‌یابی آفریده است. در این دوران، برعکس، [در دید او] تصویر رزا لوکزامبورگ به‌عنوان «رهبر بزرگ و فکری پرولتاریا» اندک اندک رنگ می‌بازد.

لوکاچ در سه مقاله از این مجموعه‌ی مقالات، با دقت بیش‌تری به لوکزامبورگ می‌پردازد. این مقالات عبارتند از «رزا لوکزامبورگ به‌عنوان مارکسیست» (۱۹۲۱)، «ملاحظات انتقادی پیرامون اثر رزا لوکزامبورگ زیر عنوان *نقد انقلاب روسیه*» (۱۹۲۲) و «نکاتی روش‌شناختی پیرامون مسئله‌ی سازمان‌دهی و سازمان‌یابی» (۱۹۲۲). او در نخستین مقاله از [اثر رزا لوکزامبورگ زیر عنوان] **انباشت سرمایه** تقدیر می‌کند، در مقاله‌ی دوم، پاول لوی [Paul Levi] را بخاطر انتشار دست‌نوشته‌ی ضعیف و ناکامل [رزا] پیرامون انقلاب روسیه، تألیف‌شده در زندان برسلاو، مورد انتقاد قرار می‌دهد و نهایتاً در مقاله‌ی سوم مدعی می‌شود که رزا لوکزامبورگ در سال ۱۹۰۳، در مقاله‌ی «مشاجره بر سر سازمان‌دهی در سوسیال‌دمکراسی روسیه» جانب «گرایش سدکننده‌ی راه پیشرفت (همانا منشوبیک‌ها) را گرفته است.»

دو اثری که با آن‌ها «باززایی مارکسیسم به‌لحاظ نظری آغاز می‌شود»، از دید لوکاچ، *انباشت سرمایه‌ی لوکزامبورگ و دولت و انقلاب لنین* بودند. «نظریه‌پردازان سوسیال‌دمکرات» سراسر به «علم بورژوایی» تعلق داشتند، زیرا نزد آنان، برخلاف مارکس، «تاریخ معضل، دشواری‌ای عینی و غیرقابل شرح و سربار خود معضل» است. چیزی که حداکثر برای متخصصان جالب است؛ و این نگاه، به نوعی پروارکردن «متخصص‌پروری تهی از اندیشه» راه برد. لوکزامبورگ، برخلاف اینان، در واکاوی خود «تاریخ امکان و گسترش نظام سرمایه‌داری» را برجسته کرد و نهایتاً صورت مسئله را بی‌پروا و منطقی به این نحو

اغراق آمیز طرح کرد که: اگر رشد در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بی‌حدومرز می‌بود، این شیوه‌ی تولید چیرگی ناپذیر و سپری ناشدنی می‌بود.

لوکاچ درست مانند لوکزامبورگ از «ناپایداری اقتصادی» نظام سرمایه‌داری که از درون آن تضادهای اجتماعی و سیاسی با حدت هرچه تمام‌تر سر برمی‌آورند، اطمینان داشت. و از کتاب **خانواده‌ی مقدس**، همان اثر آغازینی که محتوایش تفهیم و تفاهم بین مارکس و انگلس بود، اندیشه‌ای را نقل می‌کرد که به نظر می‌آمد درخور روزگار معاصر او باشد: «پرولتاریا حکمی را به مرحله‌ی اجرا می‌گذارد که مالکیت خصوصی با خلق پرولتاریا درباره‌ی خود صادر کرده است». نشانه‌های آشکار پیروزی انقلاب در روسیه به رهبری لنین و راستایی اجتماعی که این انقلاب برای محو سریع جامعه‌ی کهنه و بنای جامعه‌ای سوسیالیستی در پیش گرفته بود، در آن روزها برای لوکاچ گواه و سندی بسنده برای مداخله و فعالیت در دورانی بود که افول جامعه‌ی بورژوایی آغاز شده بود. اما ضربه‌ی ارتجاع از طریق ضدانقلاب پیروزمند در کشور خود او برای لوکاچ تأییدی بود بر این که همه‌ی ایقان‌ها نسبت به موج گسترده‌ی پیروزی پرولتاریا باید به محک آزمونی انتقادی سپرده شوند.

۳

پس از آن که در بهار ۱۹۲۱ در آلمان پاول لوی از حزب کمونیست اخراج شد، از آن رو که در برابر بلشویکی شدن تهدیدکننده‌ی حزب ایستادگی کرده بود، لوکاچ این جریان را با توجهی بسیار دقیق مورد ملاحظه قرار داد و اختلافات را در مقاله‌ای (با عنوان «پاول لوی») چنین طرح کرد: یکی از مهم‌ترین آموزه‌های انقلاب نوامبر در آلمان این است که «فقط بخش بسیار اندکی از پرولتاریا در پی جنگ و فروپاشی جامعه، انقلابی بود». اما پاول لوی پس از برعهده‌گرفتن ریاست حزب کمونیست، فقط «سیاست قدیمی» را پیش برد، یعنی این سیاستی که می‌خواست «کل پرولتاریا را طرفدار ایده‌ی انقلاب» قلمداد کند. از آن جا که او در صدد «کاربست تاکتیکی کهنه‌شده به هر قیمت» بود، «در چارچوب بین‌الملل، جناح راست» را تقویت کرد. بنابراین اخراجش به معنای گسست «از گذشته‌ای بود که آماده نبود خود را تسلیم آینده کند. از این رو باید از سر راه برداشته می‌شد».

لوی بلافاصله پس از اخراج از حزب، دستنوشته‌ی زندان رزا لوکزامبورگ پیرامون انقلاب روسیه را منتشر کرد. لوکاچ از موقعیت سود جست و مسئله‌ی سازمان‌دهی و سازمان‌یابی را در کانون نقد خویش قرار داد. لوکاچ البته اعتراف می‌کند که قرار بود «اقتدار احترام‌آمیز رزا لوکزامبورگ» از سوی لوی به خدمت مبارزه علیه بین‌الملل و بخش‌های آن درآید، اما خود لوکاچ نیز با اظهاراتش پیرامون مسئله‌ی سازمان‌دهی و

سازمان‌یابی بی‌گمان رزا لوکزامبورگ را نیز در همان موضعی قرار داد که لوی را قرار داده بود، همانا موضع حمایت از تاکتیک کهنه‌شده. نیز از همین‌رو بود که او مقاله‌اش را «ملاحظات انتقادی پیرامون اثر رزا لوکزامبورگ، نقد/انقلاب روسیه» نامید. بنابراین او کم‌تر نفس انتشار این جزوه، بلکه به مراتب بیش‌تر محتوای اینک آشکارشده‌اش را مورد انتقاد قرار داد و این محتوا را به لوکزامبورگ منسوب کرد و به این ترتیب نهایتاً کم‌تر سخنی از تقلب در آن و آلت دست‌کردنش به میان آورد. برای لوکاچ انگیزه‌ای کافی، و مایه‌ی رضایت بود که توانسته است تمایز بنیادین بین موضع «قدیمی» و «جدید» در مسئله‌ی سازمان‌دهی را برجسته کند. («مسئله بر سر محتوای عینی و جدی جزوه است»). از دید او رزا لوکزامبورگ نقطه‌ی اوج و سراسر برجسته‌ی موضع «قدیمی» است و او ایمان داشت که در دوران بسیار کوتاهی که او پس از آزادی از زندان در اختیار داشت به حل معضلی که آن روز کمونیست‌ها با آن روبرو بودند، بسیار نزدیک شده بود. بنابراین نقد «به رزا لوکزامبورگ» وسیله‌ای بود برای کشاندن او به جانب خود، به جانب آینده، در حالی که از دید لوکاچ انتشار نوشته‌ی لوکزامبورگ از سوی لوی، برعکس، تلاشی ناکام بود برای کشاندن نامشروع رزا لوکزامبورگ به موضع گذشته.

نخست این که — از دید لوکاچ — لوکزامبورگ در تشخیص «سرشت خالصاً پرولتری» انقلاب روسیه دچار بیش‌تخمینی، و برعکس، در ارزیابی نیرومندی عناصر «غیرپرولتری» بیرون از جنبش کارگری و نفوذ ایدئولوژی این عناصر در درون جنبش کارگری دچار کم‌تخمینی شده بود. این خطا به نقطه‌ی تعیین‌کننده‌ی «موضع نادرستش: همانا دست‌کم‌گرفتن نقش حزب در انقلاب» راهبر شد. اما این‌گونه نگرش‌ها نتایج منطقی «بیش‌تخمینی سرشت ارگانیک تحول تاریخی» بودند. اتهام لوکاچ این است که لوکزامبورگ از پذیرش الگوی پیش‌تاز و از تصور پیشروانی آگاه که برای رهبری پرولتاریا در انقلاب و به سوی سوسیالیسم اجتناب‌ناپذیر شده‌اند، امتناع کرد.

لوکاچ در این که اختلاف نظر بین لینن و لوکزامبورگ را به «زمانی بسیار قدیم‌تر» ارجاع دهد، برخطا نبود: «مشهور است که رزا لوکزامبورگ در زمان نخستین مشاجره بین منشویک‌ها و بلشویک‌ها بر سر مسئله‌ی سازمان‌دهی علیه بلشویک‌ها موضع گرفت». نه فقط این، لوکزامبورگ در ۱۹۰۳ مانع از شرکت سوسیال‌دمکرات‌های روس - لهستان، یعنی SDKPiL [سوسیال‌دمکرات‌های پادشاهی لهستان - لیتوانی]، در مجمعی از کنگره‌ی دوم حزب جوان سوسیال‌دمکرات روسیه شد که مسئله‌ی سازمان‌دهی و سازمان‌یابی را در کانون بحث قرار می‌داد؛ کنگره‌ای تعیین‌کننده، در تلاش برای پای‌گیری و استقرار. هرچند مناسبت بی‌واسطه‌ی این تصمیم اختلافات رفع‌ناشدنی بر سر مسئله‌ی حق تعیین سرنوشت ملی

بود که پیشاپیش وجود داشت، اما از این طریق گرایش موجود در جنبش کارگری لهستان به رهبری رزا لوکزامبورگ از مشاجره‌ی گرایش‌های متخاصم موجود در سوسیال‌دمکراسی روسی، در امان ماند. حتی پس از این دوره نیز کمونیست‌های لهستانی برخلاف «بخش‌های» دیگر بین‌الملل کمونیست، در چنین مقیاسی تن به «بلشویکی‌شدن» ندادند. البته نمی‌توان از این واقعیت به این نتیجه رسید که کمونیست‌های لهستانی اختلافات درونی کم‌تری داشتند یا موفق‌تر بودند. چنین نبود.

۴

لوکاچ در یگانه پژوهش مشروحش پیرامون لنین زیر عنوان *لنین: پژوهشی پیرامون پیوستار اندیشه‌ی او* (۱۹۲۴)، مسئله‌ی سازمان‌دهی و سازمان‌یابی را در کانون بررسی‌های خود قرار داد و از لنین به‌مثابه کسی تقدیر کرد که نخستین فردی بود که «به این معضل از زاویه‌ای پرداخت که به‌لحاظ نظری محوری، و بنابراین به‌لحاظ عملی، تعیین‌کننده» بود. لوکاچ این نکته را با دقت و روشنی کامل در این عبارت جمع‌بندی می‌کند: «برنامه‌ی بلشویکی برای سازمان‌دهی و سازمان‌یابی، گروهی از انقلابیون را که هدفی روشن دارند و آماده‌ی هرگونه فداکاری‌اند، از میان توده‌ی کمابیش بهم‌ریخته‌ی کل طبقه بیرون می‌کشد و برجسته می‌کند». نزد رزا لوکزامبورگ اما «سازمان، محصولی از جنبش انقلابی توده‌وار» است. لوکاچ به این قضیه با دیدی انتقادی نگاه می‌کرد و با به‌کارستن ظرفیت‌های واکاوی‌اش از آگاهی طبقاتی، بر آن بود که توده‌های استثمارشده در نظام سرمایه‌دارانه به‌رغم اکثریت غالب و انکارناپذیر شمارشان در جامعه، لزوماً در چنین ابعادی ناگزیر از دست‌یابی حتی به آگاهی انقلابی نیستند، چه رسد به این که به کنش انقلابی نائل آیند. تاریخ بازتاب و پذیرش کتاب *تاریخ و آگاهی طبقاتی* مؤید جذابیت این سویه از اندیشه‌ی او برای چندین نسل از مارکسیست‌هاست. این که خود او، آن‌چنان که در بررسی‌اش پیرامون لنین فاش می‌کند، به همین دلیل صریحاً در جانب بلشویک‌ها قرار گرفته است، پی‌آمدی قابل انتظار است.

لوکاچ سوسیال‌دمکرات‌ها را متهم می‌کرد که سرشت طبقاتی دمکراسی را برای پرولتاریا در ابهام و تیرگی فرو برده‌اند. (در تز «رشدیابی در سوسیالیسم» [آمده است]): «از آن‌جا که حاکمیت طبقه‌ی کارگر بخاطر ماهیت خویش نماینده‌ی منافع اکثریت غالب مردم است، نزد بسیاری از کارگران به‌سادگی این توهم شکل می‌گیرد که گویی یک دمکراسی ناب و صوری که در آن رأی همه‌ی شهروندان اعتبار همسانی دارد، بهترین وسیله برای بیان و نمایندگی منافع کل جامعه است.» درحالی‌که در دمکراسی صوری حضور واقعی انسان‌های مشخص، ورای جایگاه هرکدام آن‌ها در جامعه، منتفی می‌شود و فقط افراد صرفاً

انتزاعی در پیوند با یکدیگر قرار می‌گیرند. جامعه‌ی بورژوازی «به‌لحاظ سیاسی به توده‌ای از ذرات پراکنده» بدل می‌شود. جای دمکراسی صوری را باید نظام شورایی بگیرد که به یاری آن از یک‌سو قدرت حاکمیت بورژوازی به‌لحاظ ساختاری درهم شکسته می‌شود و از سوی دیگر لایه‌های وسیعی از جامعه می‌توانند از مقهوریت یوغ بورژوازی رها شوند. نظام شورایی هرگز نمی‌تواند به‌صورت ارگانیک از رابطه‌ی اکثریت/اقلیت در دمکراسی صوری منشاء بگیرد. از آن‌جا که «انرژی خلاق حقیقی پرولتاریا» می‌تواند نخست «پس از فتح قدرت دولتی بیدار شود»، ضرورت وجودی پیش‌تازی آگاه به هدف و مبارزه انکارناپذیر است. این است نظر لوکاچ.

رزا لوکزامبورگ [هوادر جنبش] «ارگانیک» بی‌گمان با چنین تقابل زمختی مؤکداً مخالفت می‌کرد. بنا بر رویکرد او، حمایت از انقلاب روسیه به‌وسیله‌ی فرآیندی انقلابی در دیگر کشورهای اروپایی، باید بتواند از چنین پیش‌تازی بی‌نیاز باشد.

۵

جرج لوکاچ این دوره‌ی مهم از فعالیتش را که در آن برای همیشه به جنبش کارگری پیوست، با تزهایی به پایان رساند که با نام مستعارش در جنبش غیرقانونی، همانا تزهایی بلوم [Blum-Thesen] (۱۹۲۸) به حافظه‌ی تاریخ سپرده شدند و او را — بخاطر اندیشه‌ی دیکتاتوری **دمکراتیک** پرولتاریا — در بین‌الملل کمونیست، که کاملاً در مسیر بلشویکی‌کردن بین‌الملل قرار داشت، به حاشیه راندند و به ایفای نقشی فرعی ناگزیر کردند. و این، بخت بلندی برای او بود که به یمن آن به احتمال بسیار قوی، سرش را، و سال‌های طولانی فعالیت‌های پرثمرش را، نجات داد. او پس از به قدرت‌رسیدن هیتلر در آلمان به‌عنوان مهاجر سیاسی به اتحاد شوروی آمد و در آن‌جا عمدتاً به مطالعات نظری پرداخت. زمانی که او، [به‌رغم اشتغالش صرفاً به امور نظری]، در تابستان ۱۹۴۱ دستگیر شد، مداخلات بسیار اندکی برای آزادی‌اش از زندان پس از ۸ هفته بسنده بودند. او سپس در نگاه به این گذشته از «دچارآمدن به بزرگ‌ترین موج دستگیری‌ها در جهان» سخن گفت و نوشت نفس دستگیرشدن او «به‌مثابه لحظات واقعی این موج» دیگر نقشی ایفا نمی‌کند.

جرج لوکاچ در نگاه به گذشته و به راه طی‌شده‌ی سده‌ی خود، در گفتگویی با نشریه‌ی هفتگی «اشپیگل» در سال ۱۹۷۰، یک‌بار دیگر از اندیشه‌ی شورایی دفاع کرد ([و گفت:] «نظام شورایی گریزناپذیر است.») نزد او دمکراسی «تلاشی است که در شرایط گوناگون، لایه‌های تعیین‌کننده در این شرایط — که در سوسیالیسم عبارت از طبقه‌ی کارگر است — به نمایندگی از منافع واقعی‌شان به آن دست می‌یازند.» او

شایسته‌ترین بیان را برای این تلاش، پس از همه‌ی تجربیاتی که اندوخته بود، نظام شورایی می‌دانست، اما این نظام را صریحاً و مؤکداً بدیلی در برابر نظام استالینی تلقی می‌کرد. لوکاچ در پژوهشی زیر عنوان *دمکراتیک‌سازی/امروز و فردا* (۱۹۶۸)، که البته فقط دستنوشته‌اش باقی است، یکبار دیگر به مناقشه‌ی لنین - لوکزامبورگ بازگشت و از آن سخن گفت. او تأکید کرد که جنبش شورایی «همه‌جا به‌گونه‌ای خودانگیخته پای گرفته» و خود را «گام به گام به آگاهی‌ای بیش از پیش بالاتر ارتقاء داده است.» مناقشه‌ی لنین - لوکزامبورگ در دوران استالین «به‌گونه‌ای دستکاری شده و عوام‌فریبانه کژدیسه شده و مورد سوءاستفاده» قرار گرفته است، به‌نحوی که در آن، آنچه کنش آگاهانه نامیده شده، به‌صورت نقطه‌ی مقابل و طردکننده‌ی خودانگیختگی معرفی شده است. در این راه، از اقتدار و مشروعیت لنین برای این کژدیسه‌سازی کاذب و بوروکراتیک سوءاستفاده شده است.

کسی که ایقان رزا لوکزامبورگ را، مبنی بر این که سوسیالیسم بدون دمکراسی ممکن نیست، اما دمکراسی نیز بدون سوسیالیسم امکان ندارد، هم‌چون چالشی پیچیده برای روزگار ما نیز تلقی می‌کند، نمی‌تواند لوکاچ و به‌ویژه دوران «چپ رادیکال» فعالیت‌های او را، که موضوع محوری این نوشتار است، نادیده بگیرد. به‌ویژه آن‌گاه که بین مقولات همزاد و بهم‌پیوسته‌ی سوسیالیسم و دمکراسی، سوسیالیسم را مقوله‌ای بدانیم که امروزه دشواری‌های بزرگ‌تری را پیش پای ما نهاده است.

برای مطالعه‌ی بیشتر دیدگاه‌های لوکاچ، لوکزامبورگ و لنین در این زمینه، می‌توان آثار زیر را توصیه کرد:

جرج لوکاچ:

— تاریخ و آگاهی طبقاتی (Darmstadt und Neuwied 1970).

— تاکتیک و اخلاق. مقالات سیاسی. جلد اول (۱۹۱۸).

Hrsg. von Jörg Kammler und Frank Benseler. Darmstadt und Neuwied 1975.

— انقلاب و ضدانقلاب. مقالات سیاسی. جلد دوم. (۱۹۲۰ - ۱۹۲۱).

Hrsg. von Jörg Kammler und Frank Benseler. Darmstadt und Neuwied 1976.

— سازمان و توهم. مقالات سیاسی. جلد سوم (۱۹۲۴ - ۱۹۲۱).

Hrsg. von Jörg Kammler und Frank Benseler. Darmstadt und Neuwied 1976.

— دیکتاتوری دمکراتیک. مقالات سیاسی. جلد پنجم (۱۹۲۹ - ۱۹۲۵).

Hrsg. von Frank Benseler. Darmstadt und Neuwied 1979.

— متن‌ها و گفتگوها پیرامون سال‌شمار زندگی. مجموعه‌ی آثار، جلد ۱۸ (Bielefeld 2005).

— دمکراتیک‌سازی امروز و فردا (Budapest 1985).

رزا لوکزامبورگ:

— مسائل سازمان‌دهی و سازمان‌یابی سوسیال‌دمکراسی روسی. در: مجموعه آثار جلد ۲/۱، صص ۴۴۴ - ۴۲۲، برلین ۱۹۷۰.

— درباره‌ی انقلاب روسیه. در: مجموعه آثار، جلد چهارم، صص ۳۶۵ - ۳۳۲، برلین ۱۹۷۴.

— انباشت سرمایه. در: مجموعه آثار، جلد پنجم، برلین ۱۹۷۵.

ولادیمیر ایلیچ لنین:

— یک گام به پیش، دوگام به پس (بحران در حزب ما). در: مجموعه آثار، جلد هفتم، صص ۴۳۰ - ۱۹۷، برلین ۱۹۵۶.

— یک گام به پیش، دوگام به پس. پاسخ ن. لنین به رزا لوکزامبورگ در: مجموعه آثار، جلد هفتم، صص ۴۹۱ - ۴۸۰، برلین ۱۹۵۶.

منبع:

Holger Politt; „Georg Lukács über Rosa Luxemburg“, in: [Rosa Luxemburg...](#)

[همه‌ی افزوده‌های داخل کروشه‌ها از مترجم فارسی است.]